

غربزدگی ناآگاهانه *

داریوش شایگان

ویژگی بارز تمدن‌های موسوم به سنتی، از قبیل ایرانی، اسلامی، هندی و غیره این خصیصه است که همگی این تمدن‌ها در قرن هفده میلادی متوقف و در حین گذر از این عصر، دچار تصلب شده و از آفرینش دست کشیده‌اند و شروع کرده‌اند به واپسنگری. اروپا به عکس در همین قرن ۱۷ میلادی، فصل بزرگ شکوفایی خویش را می‌زید که عصر دکارت است و این مصادف است با زمانی که فلسفه‌ی ایرانی با ملاصدرا پایان می‌پذیرد و درست هنگامی که وی آخرین خشت بنای فلسفه‌ی ایرانی را می‌نهد، اروپا دارد در همین زمان به تعریف خط مشی مدرنیته می‌پردازد و جوامع سنتی، در مواجهه‌ی با این دیدگاه نو، به نسبت، وضعیت از همه نظر ویژه‌ای را به خود می‌گیرند و در میان دو جریان باقی می‌مانند. در بین؛ و در وضعیتی معلق میان هرگز و هنوز؛ و موقعیت‌شان موقعیتی است گذرا و بینامعرفت شناسانه. انقلاب اسلامی ایران هم می‌تواند از این منظر، کاملاً مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد. اما به راستی این ایدئولوژی مند کردن مذهب چیست؟ من متوجه شده‌ام که مذهب نمی‌تواند وارد روند تاریخ شود بی آن که توسط آن نابود شود. زیرا ناخودآگاهانه خویش را بلشویزه می‌کند. انقلاب اسلامی ایران مثال خوبی از این پدیده را به ما عرضه می‌کند. در واقع در انقلاب ایران ساختارهای انقلابی از مارکسیسم سرچشمه می‌گیرند. هرچند این مارکسیسم، مارکسیسمی باشد عامه‌پسندانه و پیش‌پاافتاده؛ و گرچه درونمایه‌اش اسلامی است، اما ریختار و قالب، غربی و مارکسیستی است و همواره این قالب است که درونمایه و محتوا را محدود می‌کند و نه بر عکس. پس این اسلام نیست که جهان را تقدس می‌بخشد. بلکه این محتوای جهانی و سکولار است که اسلام را ایدئولوژیزه می‌کند و اسلام به رغم تمایلش به تقدس بخشی به جهان، خویش را سکولاریزه می‌کند. من این پدیده را غربزدگی جاهلانه

نامیده‌ام. زیرا اسلام متناقضاً از سویی خواسته تا غرب را در هم بکوبد و از سویی دیگر غربزدگی جاهلانه را تولید کرده. با بررسی زبان سیاسی و انقلابی، می‌توان این غربزدگی اسلامی را آشکارا مشاهده کرد. یکی از این اندیشمندان باب طبع روز در ایران پیش از انقلاب، علی شریعتی، این مدرن شدگی اسلام را به خوبی نشان می‌دهد. متون وی هیچ گونه جای تردیدی باقی نمی‌گذارند. او حتا به این مرحله رسیده بود که به ما بگوید: به محض این که امام معصوم دیگر باره باز آید، انقلابی جهانی رخ خواهد داد و ذکر ترکیب "به محض این که" خود به معنای نوید دهی آخرالزمان است. (و این همان مضمون شیعی امام است که می‌باید همچون مسیح روزی باز آید). به اعتقاد علی شریعتی تا انقلابی وجود نداشته باشد، آخرالزمانی هم نخواهد بود و ما می‌توانیم در این تفکر، اندیشه‌ی فراموقعیت میان اسطوره و تاریخ را به وضوح ببینیم. ما شرقیان باید بیاموزیم که چیزها را در ذهن خویش از هم مجزا کنیم و نیاز به یک بازسازی انگاره‌ها داریم و این وظیفه‌ای است که من بر خودم فرض می‌دانم. گرچه فراموقعیت موجود در میان اسطوره و تاریخ می‌تواند باعث غنای ادبیات شود، اما در اندیشه ویرانگرانه ظاهر خواهد شد. در واقع اندیشیدن مقوله‌ای تحلیلی است. در حالی که ادبیات جزء مقولات ترکیبی محسوب می‌شود. کتاب گابریل گارسیا مارکز "صد سال تنهایی" نمونه‌ی اعلا‌ی این ترکیب است. اما آنچه آن کتاب را زیبا می‌سازد، نمی‌تواند برای اندیشیدن ارزشی داشته باشد. زیرا ما در این کنش نیاز به خرد کردن و تجزیه و تحلیل داریم. اما در سطح فردی، این فراموقعیت معرفت شناسانه، منجر به نوعی شیزوفرنی خواهد شد. میشل فوکو در کتاب بسیار زیبای خود "واژگان و اشیاء" به مطالعه‌ی تفاوت میان گونه‌های مختلف شناخت پرداخته است. یعنی معرفت رنسانسی، معرفت کلاسیک و معرفت مدرن. باری فوکو دن کیشوت را همچون انسانی گرفتار در میان دو جهان تعریف می‌کند. انسانی که در نتیجه‌ی قیاس خویش با جهان، از خود بیگانه شده. با بهره‌گیری از این مثال می‌توانیم بگوییم که ما شرقیان همگی مانند دن کیشوت هستیم. یعنی گرفتار در میان دو نوع معرفت. معرفت اساطیری و معرفت تاریخی. ما همواره تاریخ را به اسطوره و اسطوره را به تاریخ فرو کاسته‌ایم؛ و خویش را تنها در این فروگاهی مضاعف است که باز می‌یابیم و اگر از این موقعیت بینامعرفت شناسانه آگاه باشیم، گذر از آن برایمان جالب خواهد بود. زیرا می‌دانیم که در میان این دو سطح قرار گرفته‌ایم. اما اگر در تملک هر یک قرار گیریم، دیوانه می‌شویم. مثالی که آوردم، همان مورد شریعتی، نمونه‌ی کسی است که کاملاً در تملک این فروگاهی مضاعف سکولار و مذهبی در آمده است. یکی از وظایفی که ما در درون جهان اسلام، بعنوان روشنفکر باید بر خود فرض بدانیم تمرکز بر شاخه‌ای از روانشناسی فرهنگی است. ما نیاز فراوانی به شناخت همه‌ی این عقده‌ها و درک مکانیزم و مذاهب داریم و با وجود این فروگاهی مضاعف از سطح اسطوره به تاریخ و از سطح تاریخ به اسطوره، داریم وارد گستره‌ای از تحریف می‌شویم که در آن از همه‌ی انگاره‌ها ریخت زدایی می‌شود و این به مانند آن است که ما دو گیرنده‌ی تلویزیون داشته باشیم و تصویر را از دو منبع مختلف دریافت کنیم. باری ما امروزه در دنیای فن آوری‌های چند منظوره به سر می‌بریم که

همگی مان را دچار پریشیدگی چندگانه می‌کنند. اما مشکلی که این جهان ایجاد می‌کند، مساله‌ی هویت است. ما همه دارای یک هویت جمعی هستیم. یک هویت چندگانه. هیچ کس واقعاً منحصر به فرد و مثلاً ایتالیایی صرف نخواهد بود. زیرا ایتالیایی‌ها دیگر همگی اروپایی و کمی امریکایی و اندکی ژاپنی نیز هستند. چرا که همگی روی یک سیاره ساکن و در حکم اعضاء مکمل آنیم. اما مشکل اینجا است که ما چگونه می‌توانیم فضاها‌ی متفاوت خویش را سازمانمند کنیم؟ در واقع نیز همه‌ی ما از لحاظ تاریخی فرزند زمان خویشتن نیستیم و مشکل از اینجا ناشی می‌شود که ما باید بتوانیم تفاوت سطوح نمایش و عرضه را زندگی کنیم بی آن که دچار آشفتگی و سردرگمی شویم و اتفاقاً در همین نکته که من آن را مالکیت می‌نامم است که تعصب ایجاد می‌شود. اینگونه است که ما به مفهوم بنیادگرایی اسلامی می‌رسیم که اتفاقاً به هیچ وجه یک مورد اسلامی نیست. زیرا بر فروگاهی اسلام به سطح قانون صرف صحه می‌گذارد. اسلام در تاریخ خود که بیش از یک هزاره دوام آورده، همواره به دنبال جهانی از اقشار بوده که در ساده سازی‌های بنیادگرایانه از بین می‌رود. زیرا با گزینش اقشار، خویش را به سطح نازلی به نام حکم تقلیل می‌دهد. طبیعتاً در قرآن می‌توان همه چیز یافت و اتفاقاً ضد آن را هم. مثل عدالت برای کشتار و بر عکس آن؛ که طبیعتاً همان منزلت را در انجیل نیز داراست. اما این فروگاهی، فرایندی ست ذهنی که با گذر از یک ساده سازی سهل الوصول، سطح اسطوره‌ای را با سطح سکولار منطبق می‌کند و این همان چیز خطرناکی است که ممکن است روی دهد. زیرا سهل الوصول و ساده و در آن واحد فریبا ست.

پادگزاره‌های هویتی

بنیادگرایی اما گره خورده به گسستی است که با مدرنیته تحکیم هم یافته است. اما چرا این گسست تنها در این زمان پدیدار می‌شود؟ پاسخ را باید در جهانی شدن جستجو کرد. در جهان دو جریان وجود دارد. یکی فرایند جهانی شدن است که خود، شبکه‌ای است که همگان را در بر می‌گیرد و نمی‌توان آن را از حرکت بازداشت؛ و دیگری مقاومت در برابر جهانی شدن. فرایند جهانی شدن در سطوح مختلفی بروز می‌یابد. سطح نخست آن مربوط به فن آوری است که شبکه‌ی شبکه‌هاست و نمی‌توان مانعی در روند آن ایجاد کرد زیرا در همه جا یافت می‌شود. سطح دوم سطح هویتی است. در این سطح است که فرایند جهانی شدن، مترادف هویت چندگانه تلقی می‌شود و در سطح فرهنگی سرانجام به معنای چندفرهنگه بودن ترجمه می‌شود. مقاومت در برابر روند جهانی شدن از این واقعیتی نشات می‌گیرد که مردم نمی‌خواهند جهانی شوند. این مقاومت منجر به ظهور ناسیونالیسم، فاشیسم و مخصوصاً ناسیونالیسم نژادپرستانه می‌شود. همان گونه که ما در یوگوسلاوی شاهد بودیم که در آنجا حتا به مرحله‌ی پاکسازی نژادی هم رسید. از طرفی این مقاومت منجر به بنیادگرایی هم می‌شود که واقعیتی مذهبی است. آری بنیادگرایی خطرناک

است زیرا واگیر دارد. آغاز این جریان هم با اسلام بوده اما با این حال در شرق شروع به گسترش کرده، مثل هندوستان که در آنجا بر نوعی بنیادگرایی هندو تاکید می‌شود و این امر حتا در بین بنیادگرایان مسیحی نیز در حال گسترش است. این بنیادگرایی به عنوان مصداقی از مقاومت در برابر فرایند جهانی شدن را من پادگزاره‌ای هویتی می‌نامم. آن هم وقتی ما این سو و آن سو افراد ریشویی را می‌بینیم که دارند از اسلام صحبت می‌کنند. البته از نظر اکثر مردم این افراد به دنبال احیاء اسلام در غربند. اما اگر به واقع در فرهنگ سنتی اسلام زیسته باشیم، در می‌یابیم که او برداشت متفاوتی از اسلام دارد. اتفاقاً در غرب است که ما با افراد ریشویی در صفاها بر می‌خوریم که گفتمان‌های طولانی درباره‌ی مدرنیته، تباهی غرب، انحراف سنت‌ها و بیراهه روی‌ها دارند. البته من نمی‌دانم که این جهانی شدن به سود همگان است یا نه؟ آن چه من می‌دانم این است که هر چقدر در برابر این تهاجم، بیشتر مقاومت شود، بیشتر قربانی خواهد شد. قیاس کنید جهان جنوب شرقی آسیا را با جهان اسلام. غربی‌ها ناگهان خود را در قلمرو ایشان یافتند. اما در آسیای جنوب شرقی به شیوه‌های گوناگونی از امریکائیان بهره برداری شده است. در عوض دنیای اسلام می‌خواهد با همه بجنگد. چراکه میان اسلام و مسیحیت رقابتی در جریان است. اسلام به ظهور آخرین پیامبر در ادامه‌ی همان سنت یهودی-مسیحی در حوزه‌ی مذهبی سامی صحنه می‌گذارد. مسلمانان دین خود را آخرین دین می‌پندارند و بنا بر این نسبت به مسیحیان برای خویش مزیتی متافیزیکی قایل می‌شوند و از همین روی مقاومتی بین این دو در سطح مذهبی در جریان است. پس از شکست ناسیونالیسم عربی جمال عبدالناصر و کمونیسم دیگر چیزی برای مقابله باقی نمانده است و تنها چیز باقی مانده مذهب است که با ساده سازی مفرط خود دیگر به آخرین مقسوم علیه خویش تقلیل یافته است. اما این همه را می‌توان در بستری از نیهیلیسم تفسیر کرد. ما وقتی عملیات انتحاری را از سوی شخص یا گروهی می‌بینیم، از خویش می‌پرسیم آیا اینان شهیدند یا پوچگرایانی از نمونه‌ی شخصیت‌های آثار داستایوسکی. مثل رمان ابله او. در واقع نیز این اشخاص بیشتر شبیه تروریست‌های داستایوسکی‌اند تا شهدای اسلام. با این حال این افراد دست به کنش‌هایی بسیار نظرگیر می‌زنند. اما در رمان ابله، پروتاگونیست‌ها همه از جرگه‌ی دیوانگانند و می‌خواهند بیغوله‌ی خویش را منفجر کنند. منطق‌شان هم دشواری پذیرش مات شدگی است. پس بیش از آن که بپذیرند، رد می‌کنند. جهان اسلام با درآمدهای نفتی به راحتی می‌تواند مدرنیته را شبیه سازی کند و با جهان غرب در همان قلمرو خودش مواجه شود. اما به دلیل همین بنیادگرایی با مخالفت‌هایی روبرو می‌شود. زیرا تمایل تروریست‌ها در هم کوفتن کامل غرب است. همان غربی که ایشان نمودی از آنند. در عصر عباسیان که دوران عروج فرهنگ اسلامی است، بغداد شگفت‌انگیز می‌نماید. تدبیر حکومت تحت هدایت ایرانیان است. جهان اسلام یک امپراتوری عظیم و مداراجوست و این بیش از همه وقتی خود را می‌نمایاند که آن را در مقابل سده‌های میانه در غرب فرض کنیم. اما پس از عباسیان امپراتوری عثمانی درمی‌رسد. البته او نیز در آغاز مداراجوست. مثلاً همانطور که می‌دانیم پس از بیرون راندن یهودیان از اسپانیا و پرتغال،

یهودیان به امپراتوری عثمانی پناهنده می‌شوند. مسیحیان، یهودیان و مسلمانان در آن دوره هم زیستی کمابیش مسالمت آمیزی داشته‌اند. در حالی که در اروپا مرگ در انتظار کاتارها و آلیایی‌ها بود و کشتار و قتل سحرگان و ملحدان عادی می‌نمود. اما با گذر از دوره‌ای که با قرن ۱۳ آغاز و با قرن ۱۵ پایان می‌یابد دگرگونی ژرفی در اروپا رخ می‌دهد. این دگرگونی از ایتالیا آغاز می‌شود. هرچند مقدمات این دگرگونی پیشتر در قرن ۱۳ میلادی در پاریس فراهم شده که در آنجا پیروان ابن رشد که تقریباً از طرفداران ولتر محسوب می‌شوند، یافت می‌شوند. مثل "ژان ژاندون". پس می‌توان گفت نطفه‌ی انگاره‌ی واقعیت مضاعف قبلاً در جدایی میان علم و فلسفه پیشینه داشته است و همین گزاره در پاریس مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بین استادان رشته‌های هنری؛ و پس از آن رشد بورژوازی است در اروپا که بانک‌های فلورانس و ایتالیا در این میان نقش مهمی را بازی می‌کنند. تا قرن پانزدهم که جهان دیگر شکوفا شده است. تا عصر کشف امریکا توسط کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ تمام فرهنگ‌های دنیا اعم از ژاپنی و چینی و هندی و امریکای لاتینی پیش از ورود اسپانیاییان و غیره، خویش را در همان سطح اساطیری باز می‌یافتند. فقط در فرهنگ غرب بود که چیزی تغییر یافته بود. لئوناردو دا وینچی به آناتومی بدن می‌نگریست. او به ماهیچه‌ها و سرخرگ‌ها و به مکانیک علاقه مند بود. دگرگونی بزرگ در ایتالیا روی داده بود و در فرانسه و در آلمان. درحالی که دیگر فرهنگ‌ها هیچ روی خوشی به این تحول نشان نمی‌دادند و تا پایان قرن ۱۹ هم در جهان خود باقی ماندند. طبیعتاً این دیدگاه تازه نسبت به جهان دیدگاهی توسعه طلبانه و سلطه جویانه بود و اینگونه است که استعمار آغاز می‌شود و همان گونه که در امریکای لاتین با طرح مساله‌ی فرضی اما غیر انسانی بومیان رخ داد، ما به ادراکی که فرهنگ غرب بدان دست یافته بود تا بتواند با آن فرهنگ غالب باشد، واقف می‌شویم. بقیه‌ی فرهنگ‌ها خارج از این جرگه باقی ماندند تا وقتی که سرانجام در پایان قرن ۱۹ بر محاصره شدن خود آگاهی یافتند. ناگهان فرهنگ‌های آسیایی چین، هند و اسلام دریافتند که کاملاً خارج از جریان قرار گرفته‌اند و به تکاپو افتادند و به شیوه‌های متفاوتی بر احیاء سرزمین از کف رفته همّت گمارده یا این که مثل مورد اسلام به مقاومت پرداختند. می‌توانیم دو دوره را در طول این جریان، در دنیای اسلام از هم متمایز کنیم. دوره‌ی نهضه (نوزایی) که از پایان قرن ۱۹ آغاز شد و تا سال‌های دهه‌ی ۴۰ از قرن ۲۰ به طول انجامید. این همان دوره‌ای است که از آن با عنوان عصرخیزش دوباره‌ی اسلام و نیز لیبرالیسم، که اسلام خود را با آن تطبیق داده بود، یاد می‌شود. در پی آن جنبش ثوره یا انقلاب است که همراه با حرکت‌های ضداستعماری و در جریان حرکت‌های ملی گرایانه با انقلاب که با انگاره‌های چپی گره خورده بود، درآمیخته و به همان میزان هم سردرگم مانده بود. اما وقتی همه‌ی این‌ها فرو ریخت، بازگشتی به گذشته‌ی خیالی و بنیادگرایی صورت پذیرفت. نکته‌ای که لازم است امروزه نسبت به آن توجه بیشتری داشته باشیم مجازپراکنی است. این مجازپراکنی جلوه‌ای است از جهانی شدن و خود یک شبکه است. شبکه‌ی شبکه‌ها. چراکه ما همه به هم در پیوسته‌ایم. این شبکه در همه جا هست. فضای سایبرنتیکی یک فراسو است.

در ناکجاست. چیزی شبیه جهان خیالی عرفا. جهان دیدگاهها و رویا و ظهور منجی و تجلی خداست بر آدمی. جهان خیالی در همه جا هست و در هیچ کجا. دیگر نمی توانیم بدانیم واقعیت کجاست و مجاز کجا. میان دو چیز است و این مجاز همه‌ی آن چیزی است که هست و در آن واحد نیست هم. همانطور که عرفا همواره از بودن سخن رانده‌اند که هست و نیز هم نیست. پل ویریلیو و ژان برادریلار [بودریار] آثار منفی این تسری را بر شمرده‌اند. برادریلار [بودریار] از فراواقعیت سخن می‌گوید و از فروگاهی همه چیز در آن. در جهان مجاز در واقع هیچ چیز اصیلی موجود نیست. همه چیز نمود است. بورخس روایتی دارد از ساکنان آینه‌ها که روزی از آینه‌هایشان خارج شدند تا جهان را بگیرند. اما اگر موفق می‌شدند سایه واقعی تر از واقعیت می‌شد. سایه‌های متشابه را ما می‌توانیم همان تروریسم بینگاریم. اما بخش اعظم جوانان ایرانی هیچ مشکلی با غرب ندارند. البته حتا هویت آنان نیز هویتی چندگانه است. همه‌ی جوانان ایران در فضایی سایبرنتیکی به سر می‌برند و به سطحی سیاره مدار می‌اندیشند. ایران تنها کشور اسلامی است که در آن فرایند سکولار شدن رواج عام یافته. پس از ۲۷ سال از زمان انقلاب که ما در عالم خیال زیسته‌ایم، دیگر این روح عجیب را از خود دور کرده و به سوی مدرنیته حرکت کرده‌ایم. کشورهای عربی در حال ورود به تونل‌اند. حال آن که ما به عکس داریم از آن خارج می‌شویم و تنها مزیت ما بر آنها تجربه‌ی تلخ ۲۷ سال گذشته است و از همین روی ایران احتمالاً یکی از کشورهای پیشرفته و لائیک منطقه خواهد شد.

(زیر نظر جوانی پراتزولی)

برگردان مقاله از متن ایتالیایی است*

منبع:

https://www.radiozamaneh.com/387515?tg_rhash=eec6b76cb50965

* این مقاله توسط دکتر بیژن عبدالکریمی بازخوانی و تصحیح شده است.